



اما آقای موفرفری هم ما رو ترسوند و هم خونه مون رو کثیف کرد!» سینا دلش برای ماهی‌ها سوخت. رفت و کنار قلاب ماهی‌گیری نشست و آن را توی آب انداخت. با قلاب یکی از آشغال‌ها را گرفت و توی سطل ماهی‌گیری انداخت.

ماهی‌ها هم هورا می‌کشیدند و به سینا کمک می‌کردند که بهتر بتواند آشغال‌ها را بگیرد. چند دقیقه بعد، خانه‌ی ماهی‌ها دوباره تمیز شده بود و سطل آقای موفرفری پر از زباله. ماهی‌ها از سینا خیلی تشکر کردند. آقای موفرفری برگشت و به او گفت: «چه کار می‌کنی؟» سینا گفت: «من می‌خواستم ببینم با قلاب ماهی‌گیری کار کنم که اینا رو گرفتم». آقای موفرفری با تعجب به آشغال‌های توی سطل نگاه کرد.

سینا پرسید: «راستی چرا بعضی‌ها آشغالاشون رو توی خونه‌ی ماهی‌ها می‌ریزن؟ مگه این کار، کار بدی نیست؟» آقای موفرفری کمی فکر کرد و گفت: «چرا خیلی کار بدیه. یک کاری پیش اومده. بهتره زودتر به خونه بریم». سینا گفت: «چشم. الان وسایلم رو جمع می‌کنم» بعد هم رفت و وسایلمش را جمع کرد و یواشکی با ماهی‌ها خداحافظی کرد و همراه آقای موفرفری از آن جا رفت.

عفت زینلی

زهره اقطاعی

